

مقدمه

به زمین
هبوط کرده‌ام
ولی می‌خواهم
به آسمان برسم

این یک قسمت از یکی از اشعار من است که مورد علاقه من هست. مایل نبودم برای اولین کتاب شعرم مقدمه بنویسم، چون معتقدم خود اثر، حالا از هر مقوله‌ای که باشد، باید بیانگر ماهیت کار باشد ولی قسمت این بود که بنویسم، بنابراین سعی می‌کنم صادقانه بگویم.

شعر شعور و درک است، و نسبتی قابل اعتنا با شهود دارد، و من احساس می‌کنم که راز زیبایی شعر در همین راز و رمز و کشف حقایق غیر محسوس خلقت است. اینجاست که شاعر اوج می‌گیرد و با خود شنونده و خواننده اثرش را، از زمین خشک واقعیّات، جدا کرده و به بلندای شهود نادیده‌ها می‌برد. اولین بار حدود بیست و چهار سال پیش، ناراحت از مسئله‌ای آزار دهنده، در کنج خلوتی که ندرتاً دست می‌داد، کلماتی در ذهنم به تصویر کشیده شدند و در آخر در نظمی معنادار، کنار هم چیده شدند و این‌گونه بود که اولین شعرم خلق شد.

یک زن

یک زن
همیشه به دنبال
بهانه ایست که
کنار تو بماند
وفا اما
آخرین بهانه اوست
اگر
آخرین بهانه اش را
بگیری
می رود
هر چند
مانده باشد...

خلسه یا بیداری

در خلسه بودم یا بیداری؟
ره گم کرده بودم، یا ره یافته؟

نمی دانم....

ناگهان، نه،

شاید نم نم

روشنایی فرحناکی

به تلاطم آورد

تمام ذرات وجودم را

من معلق در متن زندگی امّا،

دستگیری شده،

امّا،

لبریز از روح هستی...

امّا...

انتخاب

گفتم می روم
تابگویی مگر می گذارم؟
اما گفتمی
این حق توست
که بمانی یا بروی
این دردناکترین،
حق انتخابی بود
که به من داده شد...